

<p>وکیل مطلق و دستور حضرت پاپی بیسیل علیل وزیر دفتر امور ایامی او مشاہد حق بین بیداری</p>	<p>سطاع عالم و ادم محمد عرب شندشی که دیران و قریباً چنان بکه بیینه خوب کس خود را</p>
---	--

دیگر از مناسبات متمام نمود

فخر نشسته را مام مرشد علیله نشاند  
کن شر لع آوست قاعده داشتند شنوا  
در زهر کارب وی سپاهشند و نقیار  
در چشم رنگ بونی سماهشند تغزی

در مقام حماهارا ده سوز و دل

<p>لپ وار مضمون الابدا فے پریشان ترز خو شیرم داستانیست در آتش راز قرب فے ساز خو شیرم</p>	<p>نفس خون کن مجرما پا فخانے بد عوی هر سر مو جم زبانیست کباب مشعله اوران خوب شیرم</p>
--	---

دریا پست اسٹاپ ہوا ختمی

غبار سق کو سہ رحمیت کوئے بھار سق ایمن سہتا زگروش نکل بھر سوسم فضایش حبنت آباد	خیس خار میں لکھتا نیست کچھ لی درین دیر پنہ دیرستان نیز نک چ فرور دین چدھی ملود چہ مرداد
---	---

در وصف شخص عجمیاول

بادہ سرستی دل راحسی	از فہر مزدشت سے خود فائز سے
داپہل دخارچو آغوش ابر	بیش لفظ خاشیہ بروڈش ابر
اہستہ صورت خود آسدا	چو دخدا زوی بوجو دا مده

### **دستاں حسر بھنسنے الفراڈ**

<p>پر ده رستم کے پہنچانے ایسا شستہ بندق زن تمشال اور انگارہ معج پری جو سر ز فارا و حصار فی حیران شدہ مجسم شدہ</p>	<p>لایتی از نور برا فرا شستہ جلوه گری افت نظر رہ زندگی آتیشہ دیدار اور پیکری از لطف فرشاد جنم شدہ</p>
---	---

لاد  
ابد ایں بینی ناہر

۲۵ فانون بینی میں  
چینہ و سکنی و  
آله انداز و کدن و میلہ  
بنجتھے

مع پیدا بخت  
بنجتھے

۸۳

در نظر از شو خے اعضاء سے او	بوده چسون خنیز سرایمی او	
ز مر منه شور حسن پیچھا ن چینی عجیب	ز مر منه شور حسن پیچھا ن چینی عجیب	
قاست قام تان مرگان داران	ز مرگان چینی دل نیزه بازان	
بها ر بسترو غارت گر پوش	ز مرگان چینی دل نیزه بازان	
وصفت مرد فوی یکل ز داؤ	وصفت مرد فوی یکل ز داؤ	
رسنہ رک گردش از مفرکوہ	پیل ہٹنے کر نی پی عرض شکوہ	
بوده از وجہ سر الوند تر	ہینکی از کوہ تنو مند تر	
در عرض حق پیشانی و سرداری		
بیدل خسته ستم زده	کیستم دل شکسته نگزدہ	
در بیان پائش تشنگ بے	از گذا کرنی سبات و بنی	
از خمر دہزد هرہ باختہ	در دستنگ جگر گذشتہ	
سر برگرد کار وان فنا	خر طو فانی محیط بلا	
جمہ بزرخویش لیشت پازدہ	در آنگا ہے فنا زده	
ارز ندرہ بمحیج مشتی و شاعر		
در عن لحظ جان د مینداو	طرزاند ایشہ قہریدہ هوت	
خانہ را فرنگھے ز بازویش	پشت معنی قوی ز پلویش	
صفحہ رنگ بایوی از دی	طرز تحریر انویسے از وی	
ز نیکو شر حکام چخا پیشیہ		
چدوری سرو کار چمی افتاب دهت	چه نیزه جامع قانونی عالم آشولی	
چھمنہ صاحب نہ بنا ک مر آزادی	بیان عشر تھامی یا ج بھلوق	
سیم پایی جنستیان میکشید خار		
بدر نگ و بسا ط مر ابو ناج و تخت	از چشم و در نہاد مر ابو ناج و تخت	

### شرح ستگی حال

لشته نامه نیست بجز سرتوت دفعه  
تارم بجا نهیت بفیر از من زارمه  
در پیکر من ز در دینه است دل

اطمار نای تو ای و حصل ما مرادی و رواندیست  
که است دست که صنیع شنرخنل مراد اگر سد بین شا خش اگر اشاره  
که شاره بمقابله میگرد و دست بعد از خرا ای مستثنو احوال شده شده  
جان فال تابع نفخار کما ماری هم  
حخت بیدردی که میپرسی زد احوال

### اطمار است روشن است فیلم

باندرو خود دینه سخنی میسکنند خود از در در تو گرسته ایم

طلب لعقدر ببرایمه بخشانیش سطح حنام  
بریم و فاما را شرم بازارے زین سادگی کر دل هاترسته ایم  
نماز میمن لذبت تعارف کارچه دست سخنخواشید

با چون شوی معامله بر جوش نیست از شکوه تو شکر کذاز خود میم

در خور ساین گلیم دعهدی و گزاف پیشکی دست  
تو کی ز جو رشیان شده چیزی کی در فرع راست تعالی که راستی داری

### بیان دشمن نروه

چه گوییم از دل و حانیکه در سلطنت ستر سیده کیون نا امید داری کی

در طلب حستی و چالاکی قمع افسوسی و کاملی

همت ز دم میشه فرا دطلب کن محبوں مشود مردن دشوار میباشد

### بیان نه طارق اقصد در امر نه بزب

ما خود پس از سیدن قاصدی پر داشت خوش بیکنند دلیلی ماید خبر پنوز

ار ایش نعنوان حسن طلب لاعتزای عز و ادب

بر دل نازک دلدار گذاشت خواهش اکه جگر کوشش ای ای هست

نماینده نهاد  
نماینده نهاد  
نماینده نهاد

معصر ای ای  
بلطفه ای ای  
بلطفه ای ای

## خواہش و صال و تقاضا عجیش

بیک کے قادروں اسے مان بکر دیتم | فضا بکر دھر رحلہ گران بکر دیتم

**شرح ماجراجی خوی دوست** بعثاب بمحیت ته بثار

آسودہ با دھاطر غائب کر خوی او | آمدختن یاد بہ صافی کلاب را

ذر عجیہ این اندر وہ کہا کر مل است بجاست تفع نظر ارجمندین چشم حیت

بادہ اگر بور حرام بز لطفاً مت شمع است | بدل نہ منی بخوب باطنہ مرن بشرت ما

درمانگی دوست از اتمار تھقا صول لزار سے واخنوون

دیری آخ کا تحام خستگان چون بکشند | آنکہ سیکنڈیم کامروز را فرد است بہت

اظہار مراث اپید و محیم بر عایت شیوه تیکم

از خلدوں قرناصہ دمر دوست کر دارم | عیشے بخیال اندر دواعی جگکر بر

دوست اور غصیدن مدعای نخویش معاف و شمن و مہریں و

## شکوفہ کردن

فرق است نہ اندر ک زوال نہ تا بدل | سعد دری اگر حرف مرازو دشی

خاطر دوست کے ابدور باش دوستانہ آزر دل بگستاخی بکر دی را لشکر

آن لامبائی صرف نہ ارا حمل خاند | بخوان خود ایں بجاو کے مار اسپنڈیم

نرسیدن نامہ را بر حوا دشت و مول الغ حوالہ گردن وا زنغا

کہ تمان خود دوست فضان برآور دن

نرسیدن نامہ در اندر شیہ بہا است بسی | پس دھوی نعز زان بگان می بیت

ابراز این کیفیت کہ محبت اگر صدق است و ربه فاقی لی غرض حیرت

می خاصیت دل مانوش در موافق چیرحی | دیدہ داعمگر درد نی دوستان بیان طا

## پیش آمدن کاہر شکان رحای حطرناک

ٹھانی اندر گزدہ نہ برو دن ندہ ب | بوادے کے مرد بکاحدل افراہ

## گذارش شدت بیخ و محکم ببر لق ترس

زینکه دیدی بچشم طلب رحم خاتم در صوق قیام سر و شکمیانه	سخن چند زعنفه اے منای شنونه
گر جخ فلک کردی سر خدا فران	در کوی زمین پشی و قفت خم خان
حواله ماده تسلیت بو صد ان ضمیر مکتب بیمه	چون زبانه لال و جانها پر ز عوغا کرو
عکوان سان شدت در فراق	بایرت از خوش پرسید آنجه با ما کرد
تاب نیگاهه در دارم و کویم پستم	ما گم هجر تو قیم تو شود
بیان گافت ناسازی محبت و اندوه پیش نیامدن وقت	پیغام نرسیدیم درین بجهه سرا
وصفت لکن زمان	سمع خاموش بود طبع پردازنا
ز لکن می پند بجز ک لعل گبریش	شید انتظار طبود خوش است گناهش
خواهش حات خود از حاب دوست از محبت از شر و دل	خواهش حات خود از حاب دوست از محبت از شر و دل
آن ابر شدت پیداری گمان بردن	خواهش حات خود از حاب دوست از محبت از شر و دل
دارم هست کنای ببردن بیکار	سرت کردم تو سیدانی که قزوین در خوار
و عده لطف از زبان فا صد اگر حیه باور ند شستن بکران فرط محبت دل	دران همنا دن
دلهم بحسب دخای فرنیت نای سپا	خوش شیر عده تو گرچه از زبان نویت
ترجم دوست رهیت بخوبیان رسانی گمان	ترجم دوست رهیت بخوبیان رسانی گمان
در هفت اصم منع تخلیف حس اره تقریب از حد کن شستن در دل	خواهش فرب ترجم چساده پرگات
حیب هرام فرگه بودش غایبیت	خواهش فرب ترجم چساده پرگات
سنردار مقامیکه دوست پاستخان مسه مجامعت شده باشد و	خواهش فرب ترجم چساده پرگات
جو اب اصل مدعا فروگز شده باشد	خواهش فرب ترجم چساده پرگات

کلیکنیت های  
معنی پیج

کفر "بنی  
امی و نادان"

نامه برای پیشگاه نازک تو ب مر را	یا چنی آورده است ام جوانی بیشتر است
دوست را نظر بیلی اتفاقی ب بیدار شبهه دادن و ازان گزرنی کو	رویاد نیست صایپ خود را زید بوده است
باری بگو که از تو پیه امید بوده است	بیان شفتم دوستی بی ارگ خود و طلاق
ترکه موچه محل تاکر بود در پایاب	که عرق خون بدر رو شان سرازیر است
در موقع سیان شدست فلاس	

بنوانی مین گذر در کلهه آسم پاشچای	جنت را نازم کرد هن و لوت بیدار
پاییته بمقامیکه دوست انزوه دوست را اندک تناختهه هاست	
لهم خود را زمشابهه بخت ایشان مرد	خوش بادهان دست کر مالک نموده است

### معتاد است

در دست دیگریست سفید و سیاه ما	با بوز و شب بعزم بودن پیه ایشان
شایسته بهدایت نامه که در روی خزنا خوش باشد	
لشکن باقیش هدیت تا بجه نثاره کن	عن نامه مرآگشودن پیه ایشان
کشت کیش خاطر دوست باطنها رقرب زمان بلکث خوش	
از نالام شکی که آخر شدست کار	سخ جهوشم وزرم دودیم و در
گزارش اینچی که دهد و لطف قبولی حاره ناکامی حال بقی تو اندر	
خوش است که بز و پاک شداده که در دست	از ان رحیم مدرس در من خارج
در خور بیان این معنی که اندک سایش و فراغ خاطر و صفا می وقت	
اگر میز زیدن برجست جستجو خاید داد و به سندگرد آوردن می باشد اقامه	
ذنکه هم طلب از آسمان شنگوت جسم	قطع سیاسی زیاقوت باره که می
از همکسر دیستو و آمدن و حضرت شکره طلبید	
پس اگر در بعد خبر دو صد کریه رضاوی	تامنی آن ره قوامی بگلو بز و
طلب لقدر باختن اعرس مر آدار نه خوش	

پیشہ ازان بپرس که پرسی داکوی	کویند رفت ز محنت خود زین دیار برد
بيان از روگی دوست یاعتنی حاکم نسبت جوش	
اگر مقاعدت سخن در تصور نکرد	بجز افسوس رخ از حمدان گرداند
اطمار و فاسی خویش نسبت بچشم باشد دوست	
نمایب حسنة بکوی تو رہن شیشیت	کریمی نشید وزارت نزد
آغاز حواب مکتوب بشکر بار آوری محظوظ	
بيان بر سر مکونب تو از شوق شان	از عده تحریر حواب ببر آور د
شخص سار در دل بوان میشان	
چکو سراز تو رمل شیدا چه برد	بنگر برآ گین ز خارا چه بسرو د
شکوه لغافل ایام من نست بشاہر الظفارات	
با اصولیت بی او گشت ایم	دیگر سخن ز صرود مدارا چیز بسرو
با هی خود را مقصود دوست	دانشمن و میان شادیان
دوست دارم که هی را که بخارم دهند	کین چانت که پیشسته در این قیود
بيان شدت ششم	
لو میدی ماکو دش ایام من خارد	روز یکه سید شد حیو شامندار
یاعتنی ترک صحبت را مجمل اخاطر شان ساختن پیغامیل از را	
بيان چند مان کردن	
گرفته ایم ز گوتیو آسان نرفته ایم	این تصریف از زمان غیریان شنیده باد
طلب تقصد لطیع حق شنیل	
جیرم که با فشاندن الماس خبر نهی	نشتی نمک سوده زخم جلد مهر ز
اطمار حسن عقیدت مقامی پرواہی دوست	
برایمید شیوه صبر از مانی ریختم	تو برجی از من و من استمان عابد
در آزادو بلکه قات باز رگان	

در دل ز تنا ای قد سوس بو توریت	خو قت چه نمک داده نداق بو دیم را
بر ای شکوه با خنی الطیف عاشقانه تر شیدن	
با هم خورندی از دی شکوه ها دارم	ما نه از صیر کر ششای پناهی را
ب پیش خاصه که مخصوصون عتاب داشته باشد	
در زمانه تاشتی بر سن نو پیش تی	در دل جو جو هر چیز جا داده ام فرم
	در انطهار گوشه شینی و حلوت گزینی
روی سیاه خوش رخدم شفت ایم	شح جمیش کله تار خود بیم
لا گتو معامله و ترا در صور تیکه کاش ب باشع و مشری مکتوب بیمه با	
دل خود از استحکام از ذوق بیاری	این همه بخت که در سود و زمانه شست
و عده های دوست بیادش ادن و راخور آن شکوهی در خوش	
فریب خود ره نازم چنایی هم	عکی بیشش جان امید و ارباب
ا بر از شکوه ناچهر بانی دوست بجهول قیاداری سیق	
گیرم ز تو شرمنده آزر من بشم	تار حقن صرقوز دل چون رو داز دل
در عالم عرض بریتالی و سرگردانی	
فرسوده کشت پاهم از پویه نای ببره	آشسته شدید را عجم زاند شده های بطل
استدر عای عناست پیغیت قطع محبت	
طاق صدر طاقت عشقست بر کر لای هم	سریان شود زندر خود سریان خواهی شد
عذر تقاعد در زنگوار سمش سرما خطا رار فضل آن قیام	
که ام از سکیجت بو که در بیک و بتا	عن برداشی و بدنامه ز نم که شتن
و در پیان گذار از شش تیک سیدن مسنه و دیگری	
دای بر سن که رقیب از همین خاید	نامه دلخده سه رعنوان رد
تمقین بیو فانی از غیر میل طور این صفت باخوش	
ز، کستی دیادیگران گردستی	بیکر عهد و قانیت هستوارجا

اپراز رشک نسبت نباشد بر در مشاهده جمال دست

شکایت نامه کفته و در فرود متم مار و انگرد و	همان در راه قاصد بر صحبت رشک چوچ پرس
بیان ناسو و مندی گوشش درباره حصول طلب	زمعی هرزه بی حاصلی علم ششم
بی اینچه خنچ طرد و است بهماشناصی جهان و منع غذه و زدنی	چو با دید مرد آمد از اماده
صفا مرا بسیم خلی نوار سکن با	لشیم غاییه سا دروز پیش بینی
سرج شدت لی مرگ فتوایی بر تو عاص	در عالم خرابی اخیر شل همنا نم
پرده کشانی راز افلاس نان نداز عاشقا ش	سیل برخت شوی بر قم نخوشی
لذت عشق فرض مبنی ای حاصلت	آنچنان تکشیست من که خدای دست
در مقام این مثل که کوئی هنوز روز اول است	من سرازی اشنا سرم بی دیپه
تو جهد و است بحال خویش از ما شیر حاذه دل وا منو دل به	هر دم انجام مرحله آغاز زند
زمام ناقه بست لصرف تقویت	لبوی قیس گرایش رساربان خود
اطهار همنا ای وصل و سرت خلاط	خشاروز که چون زستی آزیم داماش
بیان پشمایی از عمر که در فرق و تجویز وقت و عمر عدم و صفت ملایی ای	که از دستم کشید کاهی روی چشم کرد
ما بچه سرای سرگنیم نالعند رنیمه	از فضل آنچه دست یقین هم صرف از کرده هم
از دروغ فاعل عغان جوا و درون	آرزوی خود را از دست داشت
ما چند شوی تو جه مان خوش	افتنهای غیر کرکنیم طردی
سلام استه جایی گند و گرد خوی هشوق بایان مطوط حاکم و در بیان شده	لطفی و دیگری می ازد و میچو با دینارا
عذر کارم از دنیا ای از تدی ای خوش	عذر کارم از دنیا ای از تدی ای خوش
عذر کس ای خو هستن قاعده ناشناصی خود را ایشیع جرات ساضعن	عذر کس ای خو هستن قاعده ناشناصی خود را ایشیع جرات ساضعن

لطفی و دیگری می ازد و میچو با دینارا  
عذر کارم از دنیا ای از تدی ای خوش

لطفی و دیگری می ازد و میچو با دینارا  
عذر کارم از دنیا ای از تدی ای خوش

مرد و خشک کر گستی بدان قوز خاچ	و کیلش من بند اندر طلاق داد خواهی
بیان بقیه کل پسرت و انزوه طال بعد پسری شدن رخواه کار و لازم در سختم در	
غبار طرف فراز میم پیچ و تابی هست	هنوز در کر اندر میش اضطرالی هست
مناسب عبارت نامه که در این از لوازم نامیدی مگارتن رو و	
در سردی نفس نامه برتوان داشت	که نامیده پایم مراجعتی هست
شکر اتفاقات زبانی و شکوه قعد اون عنایت دار	لے
پیاز سپس ادای ترو فتری درم	که بکسر از رفع پیش نهان خالی
در آزادگی دوست خود را العلاوه عشق نشکن دادن	
پیش ازین کی بود چشم الغای بوده است	انقدر برخود رکب شما هی بجا بیش پیچ
یادگردن اختلاط رمان و صل	ورایا صر محبر طبع قدر حضرت
ای ای خمی که با صیب کشائی دارد	بوبادهن پاکش رو چند کشخان
شار بی خاصیت این کشیت طولانی تقطیل از معاودت قاصد مایوس و همه	
قاصد من راه مرده و سن	نهان در شماره سخن بیچ
سزاوار بحوال کسیکه ز تهم و متول برآورده و تملش بعاثت از قاده های	
دل سباب هرب کرده در نبرد عزم نداشت	زد عکاه و مخان پیشود چون بیان و بزم
در موقع بیان لی صحری از با	
گردم شیخ سمتی عزیزان لب	رسم امید بجانان ز جان خیزد و
تشنیده استانه در گزارش ذوق استماع پیام دوست	
مالزت دیدار ز خاکم گفتسم +	مشتاق عودیدن ز تشیدن شناسد
اندرها محبت خود بادوست با وجود بودن وی در رضا جونی بعیر	
رقیش مرده از راه و فانگر که دشیم	عبار راه ادخر گان برگرد پرده را مادر
ابراز آمعنی که اگر کار خود خودی خود سر انجام داده ایم لظر	
پتختیت لقصیدع دوست بوده است	

لله فیها ز  
دین رکنیه  
مکانه  
بینی مکانه  
دوں کیز

بیچنکه بیچن  
بیچنکه بیچن

مردن رجحان پهناوسی شهادت گفاین	هم نازنیشیه آز زدن بازدی تو بود
شکوهی از راغاز بیان شگایت بیان توان کرد	
ز جوش شکوه بیدار دوست تیسم	سیار مرگوت از دین فرد سریز و شد
مناسن حال سیکی در اندیادی کار نهایت ملک رسیده ما	
بی محظی کش شریجه کشانی گشته	صورت آغاز را معنی انجام شد
اطهار آماده بودن خوش بدعای بدیهی ظلم و مستحقات	
برخوشن برجستای گفتم در تو دانی	دارم دلی که دیگر آباب خاند ارد
انخواز طهور اعانت و اقرار حصول در عالم حضن بیانه عنایت از لی	
مسنون کاوش شرو دنیشتر نیم	دل سیح خون ز در دهدزاده میرزا
در مقام شرح در دو شیوه	
جانبیت مرازع غم شماری دردی	از دلیله فشانده خارزاری درد
هر یاره دل که رسیده از دیده فرد	یابندلش ریزه خواری دردی
وزیاب رسیدن نامه دوست	
این نامه که راحت دلشتر از دد	سرایه آبردی دو شیوه آورد
در هرین مود رسیده جانی بین	سامان شار خوش با خوش آن درد
فصل آنچه در تذکره شهراسی مشتمل می‌باشد	
وی از مادر کاره شریست و از مادر نایاب از آد و بو و اما چنان ذکی قدری خضر	فضلانچه و تذکره شهراسی مشتمل می‌باشد
بود که در شیوه سالکی قردا زاید واضح به تمام خطا کرد و قرات جای موقت در	فارسی از دشده و بود سطه حسن صوت در مطری اتفاق داد و عودیا موقت در
دران ماهر شد و شرک غتن گرفت و اتفاق تحقیقین برینیت که اندیادی روای شهر	دیگر چند سالانی او را تربیت کرد و شماره دیگر اصد و فقر را آمده است این قطعه
دو صفت خراب از سخاک وی است سه قلن عقیقی می که هر که ببر	از حقیقی که خته لفظ است هر دو یک جو هر زندگی سطح این پیش رویان گردید

نارسوده دوست نگیریم و ناچشمیده تاریک اندر ساخت و قیقی دی از شعر  
ما نقد می‌ست و ایندای شاهنامه وی کرده است و فراز بیت گفته و فردوسی  
از این تمام رسانیده از خلیخخان داشت این دو بیت سه

زان شد ز پیش پیش مین امر فرز حون پر	یازی گزندیم از همه مردم پر می‌شاد
هر گز مبارکس که دهدل بشکری	لشکر رفت و آن بت لشکر شکن فنت

عماره دی تیراز متقد مانست در رایام دوست سامانیان بوده است و  
طبعی خوش و شرمی و لکش داشته است از سخنان دیست این بیت سه

اندر نیز خوش نهاد خواهیم شد	آبراب تو بوسه ز غم خویش بخواهی
-----------------------------	--------------------------------

عصا زی رازی دی از اکا بر شوره است و در روز کار سلطان محمود پیغمبر  
بوده از دلاست ری بخزم خدمت سلطان متوجه غزنیان شد و با شرای پا خشت  
مشاعره و معابر خفته می‌خورد و در منح سلطان قصیده انشا کرد و سلطان در وحجه صدۀ آن  
نهضت بدره از عصا زی بخشید این ایالت ازان است سه اگر مرار

سر ام بیس که بینی جمال را بجمال	جاه از دوست و جاه جمال
هر آنچه بر سر کوب بیت می‌نویسد فال	من آنکه که مین همچش فخر کنم
و صدرین قصیده قطعه نهادی آورده که بالغه را بحد اعماق رسانیده و آن ایلت	
صواب گرد که پیدا نکرد هر دو جان	یکانه داده در دار ایله انتظیر و جمال
اصد مبده نهادی باز و متعال	دگنه هر دو بخشیدی او بر وزحن

اسد حی طوسی دی اوستاد فردوسی دیست سلطان محمود بار با خطیف  
خشم تاها شهاده کرد و داده بهایه منعطف خبری ایمانو اخراج امر فردوسی ترکب  
آن امر خطیف کرد و این دو بیت در صفت اسپ از دوست سه

شناور چو ما بی دل اور جو بسی	جیتن چو باده بر شتن چو ابر
زای خرد منشی ره جوی نز	از افسنه دل سندک پوی تر
عصری دی مقدم ترا سے عصر خود بوده است و در بین الدوله	

<p>محمود سیکتگیں بنظر قبول ملاحظات فرموده وزرخان نویت این دو بیت روح آد</p>	
تو ان شاہی کہ اندرونی و در غرب	جہود کر فرساد مسلمان
نمیں گویند در تبعیع و استیلیز	کہ پا رب عاقبت محمود کر دان
مسجدی دی از مردمست راز حکم خادمان میں الد ولہ بود و دینیت قبح	پسے مرند وستان را قصیدہ دار د کہ مظلومش ایشت س
تا شاهزادہ جن سفر سو مناسات کرد	اگر دارخویش را علم معجزات کرد
فرخی دی نیز درایام میں الد ولہ بود و اڑواڑا افضل الفاعمات دی مال خطیر	برست اور دہ غزمیت تماشای سمر قند کر د چون شہزاد کب آن خطر رسیدہ و
آشنا و این قطبی را مکفت و ناگشت	قطعاع الطاعنی سرچہ داشت بہر دند سمر قند در آمد و خود را طاہر کر و فرزی چند
چشمہ نعمی سمر قند سرسری دید م	آشنا و این قطبی را مکفت و ناگشت
ظہارہ کر دصر در باغ و راغ و دادی بدو	چوبو دکیہ و جیب من از ورم خالی
ولئن رسمخان اعلیٰ فرش خرمی نیشت	بی زابل شہزاد برا بہر شہرے
شندیدہ پو دسم کوثر کمیت و جنت نیشت	ہزار کو فردیدم تہرا جنت پیش
ولی پس سود چوب بتشہ ما ز جو اهم	چو دیدہ لفعت بینید کعب دوسم نبود
سرسریدہ پور در میان زریں طشت	فردو سی وی از طوس سست
و ضل و کمال وی اخلا ہر کسے را کہ چون شاہنامہ لکھی بود چہ راجحت بمحج	و تعریف دیگران آور دہ اندر کہ چون بتوسل عنصری سخنپور سلطان محمود
کو خلیجہ سرحد پیش کیا میں نہیں بیت ازا نست س	حافظہ شد خپریت در منح سلطان گھنیت سلطان را آن سیح پسند آمد و فروخ
ما درشت به کبوارہ محمود کو بیخست ناصر بن حسن و صفہ مانی	کر خلیجہ ساہنامہ قیام نہاید این بیت ازا نست س
دی در صناعت شعر ماہر بود و در فنون حکمت کافی اماں بوے اعتماد	چو کوک سبز پر شیر
و سیل زن برقہ و اسکا دشمن شدہ بود این ایسا بت ازوست س	ما درشت به کبوارہ محمود کو بیخست ناصر بن حسن و صفہ مانی
سمہ حور من ز بلغاریت کہ مادا مہم ہی باہر کشیدن	ضد ایں نہیں نہیں دقتہ ارتبا

<p>لکویم کر تو بتوانی شنیدن لب و دندان این ترکان</p>	<p>لکه ملغا ریاز از هم هست ز سبز پرده مردم در پر</p>	<p>دیگن اس بخایه بچین بی آذن کاراز لغوار</p>
<p>ارزقی صریحه کی دی در کواد شمر و قضل با هر بود و در تو این علم حکمت کمال این ایامت در صفت شراب از خنان ویست سه ساقی</p>	<p>کراز عشق شب دندان ایشان</p>	<p>بدین حولی نایست آذن</p>
<p>سبار لعل می کز فروع آن از دشنه کاله زارت شود و میره هشتان</p>	<p>گرگزرو پری شب امیر تعالی او خوشبوی تر عذر و ریختن تراز عقیق</p>	<p>از خشم آدمی نتواند شدن همان روشن تراز ستاره و صافی تراز رون</p>
<p>مغزی دی در بانی ولن مخز الدین والدین سجرابن طاک شاه بوده دازد اخا</p>	<p>اوست و معدی نسبت با دار و از جمله سخنان ویست این چند بسته</p>	<p>آنچه بمن رسیدن رسیم بر جین سنا و</p>
<p>واع حسرت بردل صور تگران جین د نیز لعنت او کنون سر خدا مشکین نهاد پای مشک از در برگ گل دن من سعاد</p>	<p>هر دلی از سرگشی نهاد سر بر صحیح خد من علامه نخوشیدن گوئی مورخ</p>	<p>هندو بمن رسیدن رسیم بر جین سنا و</p>
<p>عبد الواسع حبلی خواجه استادی دی فاصلی کامل و شاهزادی با هر بود و بروز بان مازی زفار سی سخن گفته این ایامت از سخنان ویست سه در ده</p>	<p>عبد الواسع حبلی خواجه استادی دی فاصلی کامل و شاهزادی با هر بود و بروز بان</p>	<p>مازی زفار سی سخن گفته این ایامت از سخنان ویست سه در ده</p>
<p>در شهر منیست از تو مگر سوز ترسپر نمگرده اصر بزرگس پر خواب توفیظ کامی چونگر سهم فراقت فگنده سر</p>	<p>منیست از تو و لست روز تر سخا ر ماگرده اصم دله سیراب تو سخاوه</p>	<p>ماگرده اصم دله سیراب تو سخاوه کامی چونگر سهم فراقت فگنده سر</p>
<p>صهاپری دی شاهزادی لصیح و فاصلی لیب بوده و اشعار ویرا الطائفة کامل و ملاحتی ناصر ماحصل است و افضل تقدیم وی صفر فرد این ایامت از سوت</p>	<p>اتی روینوچ خلد و لب ترچو سلسلی</p>	<p>بر خلده سلسلی بیان و دلیل</p>
<p>از طاقت است یافتن حمله دلیل خرشید نزد خدمت توکی دهد و نرغی</p>	<p>در طلاق است همای تو آمد دلم از آنکه نیزیش طلاق است توکی دهد و نرغی</p>	<p>دیگن اس بخایه بچین</p>

بعد اد حسن و مصطفی جمایی حشمت من  
از بار نیخ هجر تو قد مشدود چو دال

لنداد را چو دهله بود صدر اچونیں  
وز زخم دست عشق تو خدم شده چو

نوری و مکی حکیمی کامل در پیغمبر فاصل بوده حسن شعر و لطف لطف شمه  
از علوحال و حالی از جمال کمال او سخنان او مشهور است و دیوان او  
سطور و ازل طلاقت اشعار وی کی قطعه که شعر است پیغمبر شعر افواشته می شود

په دی مراعاتی سیگفت علی مسکوی  
گفت چون گفتمن آنکه ای بود  
غزل و مرح و مجاہر ازان سیگفت  
آن کی شاه شلب در عزم و اندیشه آن  
و آن دگر و زیره و زوران محنت پنج  
وان سه دیکر چو سک خسته تسلیمیان  
چون خدا این سه سک گرسنه بای  
غزل و مرح و هجا گوییم یارب زینهار  
نوری لافت زدن شیوه مردان  
گوشکه کیرو سر راه بخت آنی بطلب

گفتمن از مرح و هجا دست بینشان نه هم  
حالت رفته و گریا بار نیا بدز صورت  
که مر اوص و صفت ب چون شکر و زعنخ چشم  
که کند و صفت ب چون شکر و زعنخ چشم  
که کجا از که و چون کسب کند قبح در مه  
که زبونی بکفت آیه که ازو باشد کم  
بازگرد از سر من نده عاخز گریم  
لیکه با نفس خاکر و مه و با عقل ستم  
چون زدی بازی مردانه بگند از عمد  
که نسب دیر در آیه بتوبرانی و مه مه

شید و طوال دی از شعر اوراء النهر است در وقت خود احتمالاً  
شود مقتدر مه و میشوائے آن طبقه بود این رباعی از دست رهایی

بادیه هر انبوش است چون سنت  
یا دست بجایی دیده یا دیده همچو  
نمیتوانیم

حشمتی دارم همه بر از صورت دست  
از دیده دوست فرق کردن نمیتوانیم

همیتو وی نیز از شعر اوراء النهر است و اد شعر در وقت خود این حشمت  
جیت که در مفتح سیکے از وضای اد کفته نهایت بیان و فطیت سه من

من این سوره هن کوییم من این کوییم که مایه  
ز بحر عالیه موی اکه چون سوره این جهان از

آن که چون به میست دل چون پر دهور

اگر با مری دبا مری شپار در شوی هم هز  
بچشم مرد رخیز میش اند همانند از  
من آن مردم که از نزاری مردمی شا

سوزنی دی از نصف بوده است بای قصیس پنجار آمد و بر شاکر د سوزن  
گری عاشق شد و شباکر دی اوستاد و سے رفت و دران فن مهارت  
تماصر حاصل کرد هرگ طبیعت او غالب بود این ایام از دست سه

بر ایکینه خانه طاعت ز سیم سنگ	تکی ز گردش فلک آیکینه ز نگ
حقیقت نیجم ز دن کار ما و ما	بر ایکینه سنگ ز دن کار ما و ما

حکیم سنایی کیست او ابو الحب و ناص وی محمد الدین ادیم اصلش از غربیین است  
بزرگی و حالت دی زیاده بر تهشت که درین مختصر ایراد تو ای موده مولانا جلال الدین  
رومی که قطب وقت بوده خود را ارتقا عیان او شمار کرده در مشنوی سیفرا پیدا شد

دیگ جوشی گرده اصم من نیم خام	از حسکیم غزوی گیرد تماصر
در سخنان مولانا رومی ندرگور است که حکیم سنایی در و قطب مخفی بود زیرا زبان	جزیی سے گفت حاضران گوشش کرند این جیت سے خواند

دارشترم ز آنچه گفتم ز ایکینه کیست	مد سخن معنی و درسته سخن
-----------------------------------	-------------------------

حکیم افضل الدین خاقانی است ابراهیم بن علی شریعت است ویرا	سبب پی کیا لی که در سخنان مخفی شعرو بشت حسان العجمی قطب کرده از مد ازمه شورا
دعا ملوب سخن متاز است و دران شکوه غریب بی اثنا کز در مواعظ و حکم طرق	حکیم سنایی پیر زده است و دران سخنی کوی مسابقت از اقران بوده من است ز است

کز سرور اخ ز دن خوان شترن خاقان	کز سر کافی ز سو و کخوان شترن خاقان
کز بردن سخن معنی جون می کیست	کز بردن سخن معنی از ز دن کیز

فخر حرجانی دی از امامی و فضل روزگار است میران کمال مصلح قطب دن کار	له و نی فتاب و پس در گشتن است و آن دین دن مفرگار مسجد و ناماب آنچه
--	--

**بیت از مواضع مستعدده آن کتاب است سه نوشته این ختن اگرچه شناسان**

که باشد جنگ بر لقا وان	مرا آن طبیعت نمیستم زور	که دشمن حنون بندید مرد و
نمایند بارا بچشم باز	نیار دشاخ بد جز سخن مد بار	کل ذکر کس نکو باشد مرد
ولیکن تلمخ باشد در پیش	آنرا بوده بر مردم شفخت	بسی نیکو ترا زنا بوده گفت

سید حسن عزیز نویی و می بزرگ رفاقت و کما حب حال بوده در روزگار دوست  
سلطان سهراب شاه خلاطی را با او عقدا و تماص سهم سید از کثرت چویم خلاطی که  
در محلس و خط او حاضر می شدند سلطان رشک برده و شمشیر و نیک نیام فرستاده  
سید غرض سلطان فرمید سفر حسره بنی هشتاد بیرون چون مکانیه منوره سید  
ترجع شدی در لغت گفتگو از خوازی چون بدین بیت سیده سه لاف فرزندی  
سید روز درین حضرت شد

فی الحال فلعلتی از رو خبره اخضرت بریون آمده باعث مردی عقدا خلاطی کرد  
فرمید کاشت و می از شاگردان اموزی و شاعری فاصل بوده و این رهایی  
شنگام بکسر سلطان بخبر او رغبتی ام از انتیک است اقماره گفت سلطان خوش قدر با نعم الام  
بنواخت سه شاهزاده شاهزاده شده رست مهیشه تو حیل سال زاده کمین چوت

که حشمت مردی رسمد آنمرز قضاست	کما نکس که بیک حال باندست محبت
ای پیر الدین حشمتی دی از اقران خاقانی است همچنان از ترکستان است از	پیره حشمتی دی از اقران خاقانی است همچنان از ترکستان است از
ای عقل خبر قرذما و روکا ه حسان	بریون جهان سند مراد از پیغمبر
عنین کریست و ببرده تاب در کن	پیره زمینت چرخ منه تیر در کن

طی پیر فاریابی و می از مشاهیر جهان و افاضل بودان بوده شاهزاده پوان  
او مطبوعه و مقبول است بلطف افت وسلامت سخن او پیچ کس نیسته بلوان  
و می مشهور است راشعار و می بربز با نهاده کور دید و لیت آنها کم ایوک بر قریبیها پا  
شجی در محلس این رهایی گفت سمجھ که آنکه هزار و بیانار ببری غل شیار گردیده

ادل از قریب  
نهاده کور

سرنیت زمان را بحای سه تو سر دل من با فضای سه تو	ای ورده لگه و عای سه تو بادشمن تو نیا سه شیر تو گفت
نظامی دی از کنجه است فضائل و مکالات دی روشن احتیاج شرح مدارد آنقدر لطائف ورقانیق وسته افق که در کتاب پنج گنج مچ کرد هم کسی را می‌ترینست بلکه مقدور شیرنیت این غزل از دست سه جو بمحضت	لله لا يلام اون روم و حده نفخه کلکه بکه فراز کنون دودون بلکه نیکه آنام که فراز منه بسته بنه بسته بکه نیکه بکه نیکه
من زان سخ گندم کونست که بعد شش سخ حون کا هم از دپز جست کمترین خوشة او سنبه کرد دنست من خوردصرازد صبرم ازو کندم خود	دانه گندم او سنبه مردارد با - از ترازدی دو لفظ چو جوی شکافم من چو کندم شده ام از علم او دل بردا
جمال سعیل صفتی دیر اخلاق المعانی لقب کرده اند این سمعانی دیق که در اشعار خود درج کرد است و پنج کس از شرای تقدم و متاخر را آن دست نمود که دی را داده در چینیک لشکر اونکنای قانون و راصنان قشن عالم کرد و می بیند در چه شهادت یافت دوران وقت این سایعی گفت سه دل	در حضرت اکرمینه بازی ایست با این بهمه سهر تیج نهی آرس گفت
خواجه جمال الدین سلمان ساوجی دی شاعری می صح و سخن لزاری بلینست ده سلاست ببارانه وقت اشاره ای نظر افتد و دست در حساب او ستادن قصادر دار و عرضی از اصل خوبه و عرضی فروز و عرضی را اپنی بایات از د	تو ار طمع که سه حرف میان شی اقا که خواری ار طمع و عنعت ار قاعده اد
سه کنار حرص دلا پر کج تو افی کرد خرنیس در در ویشی و قناعت زن	سعادت بهر در ویشی و قناعت باز اگر ماقرو بایی تو نگری سهل سهست
محمد عصایر تبریزی می ساخت کتاب مهر و نشسته دی هست و در راهی بود	

و بدالع بسیار درج کرده است احمد بیت ازان کتاب است و صفت منی مخصوص

کشیده بر گل و نشستن منی	خطی در عین لطف ناشنی	بعد قدرت سویی سببه سین
بر زیر آن دو طاق عنبرگین	ساین جزخ عولان گل اندام	مبنت شوشنه از نقره خام
حکم نیق ولیکن نا شنگفت	فراز یاسین دلا رخنسته	قاضی شمس الدین

طبعی دی از سنادیه علمای خراسان است و سلطان سید بیست غربی او است  
از هماعصر سلطان اتفاقاً صد هشتاد و هشت سیاهی بود او دره اندک که چون شمس الدین آوازه  
فضل و کمال صدر الشریعت شنید شوق ملائم است و دی غریبیت سیاه را نمود و در  
مجلس دی در آمد و گلوکش نشسته باشماع فتحیه که صدر الشریعت دران شفعت  
اکضور اهل مجلس سخواند شغول گردید بعضی ابیات آن تحقیر داشت

بر خیز که صحیح است و شراب و من قبر	آواز خروس سحری خاست ز هرسو
منشین که نشسته است صراحی بر فراز فو	با صبح گمیز مرد و ببرند و دگرسو +

درین اثنا صدر الشریعت شمسی همچو جه دیده پرسید امی سرو غریب در تعریج و قوف  
دارمی گفت موز وان را ز ناموز ون فرق تو ائم کرد گفت این شعر چه طور است  
شمس گفت کلامی موز ون است طلبه درس درویی افتادند که چرا هست از این  
نمک دی شمس گفت من هبڑازین گفتن می تو ائم و فی البدایه این فضیله گفت  
که بعض ای ایش میگفت صدر الشریعت قوت طبع او را دیده در تعظیم و اختراعش باقصی ای لغایت

چیز است از روی تو چون برو صباره گیسو	و زیاد برآور د شب غایی عده کیسو
از شرم خطا یه بی تو قیاده است	در وادی عجم یا جگر سوخته آه و
آن زلف شب آ سارخ روز نمایت	چون عنبر و کافوز بهم ساخته هر دو
جانان دل نخرون مرادند برآرمی	ز نخچ کشان تا سبر طان دوا بر و
از زلف سپه تو گردش گر هی بزار	کز نشک برآورده فلک بتعجبه هرسو

تو ای شمس الدین محمد دیوان دی وزیر انور رای سلطان جلال الدین

سلیمانی است بعایت کرم پیشبر بود روزی بر مند حکومت نشسته بود کی از شوره  
غزب رفعه بست وی داد و این رباعی و نوشتہ بود در یا چو محظی است و  
کن خواجه نظر نه پیشسته بگرد نقطعه میگردند خط و پرده توکه و مه و دون و سلطان  
دولت نمود خدا ای کسر رانعلط خواجه قلم برد است ولی تا مل این رباعی بر

لله کافر نکن  
و نخواهد آمد

لله نعمتی باز  
بگذار کنم

ساخته هست  
بجای پیشنهاد

معنی نیست  
بجای پیشنهاد

پشت رفعه نوشتہ بدرستش اد

کا نراز سما عی بنود هیچ نقط

امامی ہروی وی بر علوم عقیل  
چو یان بدم بست دار نمود خط

ونقلی پیره دشی داشت از اقران معلم الحدیث الدین سعدی شیرازی است گویند  
روزی فخر الملک وزیر قطعه بطریق سه قضا کفتہ بقا صد پرده نزد امامی فرستاد و آن قطعه است

س سرافاصله و دان امام ملد دین  
پناه اهل شریعت در خی فخر نماید  
سرش زدن تبعید که وظیم نماید  
سخون گریه اگر شرع بکشد کشید

که گریه بسید و قدری و کبوتر را  
خدایگان شرعیت زروی شرع و قضا

امامی قلم برد است و بامنه این قطعه در جواب نوشتہ بحواله تفاصیل نمود س

ز بوی نکست خلقت نیم جان آید  
چپین و قصاص شرع متبین نفر نماید  
که شرع بنید و بر شاخ چیز کشید  
سخون گریه بمان بکشید نماید  
قرار گذاه قفص را بمند فرماید

ابالطیف سوالیکه در شاهزاده  
گریه بست و قصاصیکه صاحب ملت  
نکم زگریه بسید شگریه بیش نماید  
اگر با عدو بازوی خود سری دارد  
تعالی قدری و عمر کوتراز خواهد

محمد الدین حمکر فارسی وی مردی فاصل و منزه مند بود و در روزگار خود  
با استعداد طاهر و بیلن نظری نداشت نه کم محال ملوک و حکام بود و می گویند  
هر فرما آنکه سعد ابو بکر نکی نزدیک است آخر آنکه ترک بازی نزد کرد میتواند  
کیبل مران حال نگذشت محمد الدین قطعه نظر کرده نزدیک آنکه نشسته است و آن این

خسرو داشت عطا ای تو مرما ز خپانگه  
کان نیارست نزول ف نمی تی باش

ما تو برد اشتی اکنون ز مردم دست کرم  
یاد میدار ازان شب که من میگفت  
دان شب ن بود که در سر موئیت بود

اتا بک این بیت در حواب نوشته

از خرازی مصری یک خزالف دنیار  
بی غلب کرد مهر ساله بر قوته از  
شیخ فرمادین عطار اصلی از نیشا پورست مرتبه عالی و مشرب صافی را  
وسخن اور آنرا زیاند، مل سلوک گفتند اندیسب توبه اش، امیت که روزی در  
دکان عطاری تجمل تمام شده بود در ویشی بد انجار سید و حنیر باز شنید و سرگفت  
شیخ بدر ویش پرداخت در ویش گفت ای خواجہ تو چکونه خواصی مرد گفت چنانکه  
تو خواهی مرد در ویش کاسه چوپن زیر سر هناده در از کشید و الله گفته جان داد عطا  
رامال متغیر شد و کان برجم ز د درین طرق در آمد ولادش درسته شد عذر و  
جمسماسته و شهادتش در سن عشرين سنه در قتل عام چنگیز خان در نیشا پور و قیمع  
یافتند من وار و اته سه. هر زمان شوری کرد ارم ز تو هر چند پرشانه تر فرام  
خاک بر فریم اگر خرخون نل هیچ آبی در جگرد ارم ز تو مولانا جلال الدین  
رو می اصل و می از بخست در بلده قویه من مصنفات روم نقل کرد و اقا  
گزیده فضل و کمالش اظہر من اشمس است مشنوی و می بنور عرفان عالمی راه خرا

کرده این بیات از وست سه  
گفت موسے را یکی هشیار سر  
چیست در گنیتی رحیمه صبحیست  
که ازان دونخ سه لرزد چو ما

فضل و شراره داد انتیست وریکی از فضای خود در صنعت اغراق مبتی دارد  
که همه اهل زمان اتفاق دارند که هتر ازین نتوان گفت سه سویش

لعل ریز دار از پیش اسے در هوا اگر بخورد گشته لعل لب تو هستون  
خواجه چمام شیرزی و می در علم شروع حسن کلام می نظری بوده در لطف میان

واعف اسان غیرت بحودشک عالمست معاصر سعدی است از وست

بایان کرد سر شدم فی تو از جهان ایست	بایان کرد سر شدم فی تو از جهان ایست
با من دشمن از آزادی دیدار نداشت	با من دشمن از آزادی دیدار نداشت
با زبردشم و دیدم منی قوان ایست	با زبردشم و دیدم منی قوان ایست

شیخ سعد شیرازی نام داشت مصلح الدین است  
 سعد زنگی بوده و همانکه سعدی نسبت نام سعد وح است و می قدر و متنزل  
 است پنج کس پیش از وست مثل او طرق غرل خود زیره و خنان وی همه طوا  
 را مقبول اتفاده یکی از شعر اکفت است و احت کوهه اضافه سفته است  
 در شهر که سر برانته هر خپر لاتی بدهی ایات و قصيدة و غرل

فردوسي و اوزری و سعد این بیت از وست است پر ک در خان نبرد نظر  
 سر شیار + هرور تی و قریت معرفت کرد کار شیخ فخر الدین سعید

وی محقق و سالک بوده از مردان شیخ شهاب الدین سه و دی است بقر  
 شهرستان رسیده نجده است شیخ هبار الدین زکر یار چویسته ارب برکت محبت شیخ  
 مدرج کمال رسیده این راهی در حالت نزاع اکفت است در سابقه چون قرار عالم  
 داوند به مانکه نه پرداز آدم دادند + هر قاده و فرار کان زور افتدند فی میش  
 کس زو عده فی کم داوند + رهن صاف این دی شاعری استه بوده از قاضی

زاوکان سمنان است در زمان دولت مظا تمیور خان منصب پیش نمازی بد

مغوض دلوجه و قوع تقسیری در ندای قاده و روزی دسر راه این راهی اکفت

در خدمت ستاد چون موئی شد  
 شفتم که رکاب راز رفته را یام  
 در تاب عاده حلقة زد بر پایم

آهن چو شنید این سخن از وست  
 اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب به حد احجاز غزل پاست و  
 نسبت نظریات و گران در سلاست در والی حکم قضا نهاده سیر دار دنبت

لطفناهه دیگران و اشعار و پرالسان الحس نام کرده اندازه است سه

زیش برخ خوب ترا خدا حافظ	که گرد جمله نکو لی بجایی ماحافظ
--------------------------	---------------------------------

لکمال خودی دی در لطافت سخن وقت معانی ببرتیه ایت که مثل زن متصور شیت در ایراد امثال و اختیار بجهنم طوی میکند از دو

کس پرسیم خسته نگرفت مرا	معلوم می شود که در دحسنه
-------------------------	--------------------------

خواجہ امیر حسر و دلویے دی تصیده و غول و قسوی را کمال شفاف خاقانی میکند حسن نکانی را کسی بازوی چواب نگفته و غریبی دعوی می کند که فرداب بر بازار

شاد باش ایدل که فرداب بر بازار	کس اقماوه از دست سه
--------------------------------	---------------------

خواجہ حسن و دلویے  
و عدد قتل است گرچه و عدد ویدارت

و پار در غزل طبق خاص است اکثر قافية های منگ در در و یعنی های غریب و بجهنم خوش آینده اختیار کرده لاجرم از اجتماع آهنا شروعی سهل ممتنع	
--	--

حسن و از راه کرم بیز پر د	سبت معاصر خسر وست او رست
---------------------------	--------------------------

سخنم چون سخن حسن ذیست  
خواجہ عمار ذوقیه کرمانی از سرگ

تقلیست دی شیخ دخانیه دار بوده شعر خود را بزم واردان خانه است	می خواند و زمان سلاطین آل نظری با خرام زندگانی میکرد از دست
--	---

تو صندار که هر کوششین دنید است	ای ساخته که هر شسته از نار است
--------------------------------	--------------------------------

خواجو گرمانی دی در تزیین الفاظ و حسین عبارات جدی بیخ دارد	لهذا دی رانی نیز شور این خواتند معاصر سعدی است از دست سه
---	--

دار آجو دود بر سرگش اشاند و رفت	در و آکه پار در عجم و در وصیه میاند و رفت
---------------------------------	---

چون نیزه را سعادت توست از دست

معاصر حصاری از شرار ما در اینست در اشعار دی چاشنی اول صون	هست از دست سه همچنان میگش هست که بستان نظرش با او نیست با انظر
---	--

پاک و خاطر کیدام است اور اخواجہ عصمت اللہ سنگاری دی در غزل  
تقطیع حسر و دلبوی می کند از دست شید عشق رار و ز خرا در آتش انگلین

ب باطنی سمر قند می شروعی خالی	چنان باشد که آتش را کسی در آتش نداند
ب ای تیرعنیت را دل عشا ق نشاند	از حالی نیست از انجمله هست این دست
گرستکفت دیرم دگه ساکن مسجد	خلقی بتو مشغول و تو غائب رساند
آ ذری اسفرانی دستے از	یعنی که ترا می طلبم حنا شجن نه

شراسے حراسان است و از سلطانها می پسندیده دی امیت سه باز شب	شده ششم من میدان گرد آب نه
کا چنی ندیشا پور می دیر امعانی خاص بسیار است و در اراضی نعمانی اسلوی	سیل شک آمد شیخون بجا و جو چن
خاص دار داز دست سه هر که است از قدحی نرگس گلر دی نیست سه	

در گلستان حیات از طرش بوئی نیست	شامی سپر وار می دی را
اشعار لطیف است بار بایات پاکیزه از دست سه چشم قوران را خشت نینجا نه ما را	
کم شود بر نرمی لی بیان ما را هر شب من از رو و تو رو شنید کامیاب نداند ره کاشان ز ما را	
عمار فی هر وی دی صاحب تاریخ مقاوله کوی دچوگان بوده آن از نهانها	
سر آمد دیست و این خپر بیت در صفت اسپ چوکانی ازان کتاب است سه	
چون کوی سپر کر دیستی میدان میدان چوکوی خستی همارکه در عرق شدی	
با زان بودی در میان چنگی اگر از سه او آویخته صر صراز دم او	
امیر نظما صر الدین علی شیر دی وزارت سلطان سین مرزا کا زاده لاد	
امیر تمپور گورکان بوده سرفرازی داشت صاحب هست و سخاوت بوده شیر	

دی چوگر واب چرخ ز درق زرین هندا	رعنیت تمام داشت از دست سه
باصد هزار دمیه بگرد جهان سپر	غرقه شد از سوچ آن ناست زیر سلطان
حلال الدین عضد تبری	جویا می آدمی است ولی آدمی نجات
پریش دوزمان دولت سلطان محمد بن فخر مقدم سادات ولایت خود	

بوده روزی سلطان محمد عجت جلال الدین در آمر و صنع جلال الدین پسند خان  
آقا و از عالش استخاره نمود معلم گفت پرسید عضد تبریزیت خندقون را میکوئید  
شهر طبیعت میگوید جلال الدین حسب اشاره سلطان فی الفخر این قطعه انشامو  
خطر سلطان گذرانیه نعایت مطبوع افاده از هما نوقت نظر تربیت برگداشت

لعل و با قوت شود شنگ مدان خارج	چار خیرست که در شنگ اگر جمع شود
تریخت کردن مهر فلك منا لی	پاکی طبیعت و حصل گرد و اسدقدار
درین این هر صفت است کنونی میز	تریخت از تو که خوش شید همان آرائی

شاپور زیدشاپوری دی تربیت کرد خواهد بوز الدین وزیر شیخی است خود  
شاپور شهره جود و نواسش شنیده عزم مازمتش نمود باز بخوبی یافت معلوم شد که خواهد  
لشرب مردم شفعت است پورا این رباعی بر کاغذ نوشته تزد خواجه فرستاد خواهد را  
سپیار خوش امد و از بخواهد و نظر تربیت بر وی گذاشت سه فصل نفع و این با وہ پستی هم  
باشد بلند است ولی پیشی با هم حال تو پیشیم با هر و یان باز کا نجاست هر امام تو روشنی هم  
**سراج الدین فهری** دی از شعر ارام اور اراله است گویند او از محل بر  
یکی از حکام باسلام ساده حی که میاح و مریم امیر شیخ حسن نوبان والی بعد از وادر  
با همکاری بود مناظره آنها دی میر مجلسی هردو را این صحر عده مشهور که ع ای با دصبا این مهم  
اور دوست است بد حکم طبع آز، ای کرد او لا سلام این رباعی بر به بیه گفت سه ای

دی خار درون غنچه خون گرد است	آب روان سرد را اورده است
ای مادصا اینمه آورده است	گل سرخوش دلاره است وزگس مخمر

### بعد ازان سراج الدین فهری گوید سه

دی سرد چنان حمین بر آورده است	ای ابرهار خار پرورد است
ای غنچه عروس باغ در پرده است	ای غنچه عروس باغ در پرده است

حاضر ان هر دور رباعی را پسند کردند و میر مجلس هردو وصلانش کوچشیده عده  
زرا کانی دے مردی خوش طبع و نظریت فراز است اگر طبعش سجانی هم